

بکشند آغاز شده بود. بیش از ۱۵۰ سال قبل از انقلاب آمریکا، سلسله‌مراتبی انسانی بر خاک مورد منازعه‌ای که قرار بود تبدیل به ایالات متحده شود تکامل یافته بود: برداشتی از حقوق مولودی^۱ و سوسو^۲ گسترشی مشروع که بنا بود چرخ آنچه قدیمی‌ترین دموکراسی جهان نامیده می‌شود را به حرکت درآورد و همراه با آن، ارزش و کارایی انسان‌ها را رده‌بندی کند.

این آموزه قرار بود ذهن انسان‌ها را منحرف کند، همان‌طور که طمع و صیانت نفس بر وجدان بشری سایه افکند و به مردمان فاتح اجازه داد تا زمین و بدن‌های انسانی‌ای را تصاحب کنند که خود را مجاب کرده بودند حقوقی نسبت به آن‌ها دارند. تصمیم گرفتند که اگر قرار است این سرزمین وحشی را دگرگون سازند و بنا به سلیقه خود آن را متمدن سازند، لازم است بر مردمانی که از پیش در آن بوده‌اند چیره شده، آن‌ها را به بردگی بکشند یا از آنجا برانند و کسانی را به آنجا انتقال دهند که موجودات نازل‌تری قلمداد می‌کردند؛ قرار بود آن‌ها را رام کنند تا روی زمین ریج بکشند و گنج‌های نهفته در خاک و سواحل غنی این سرزمین را استخراج کنند.

برای توجیه برنامه‌هایشان، مفاهیمی از پیش‌حاضر دربار^۳ مرکزیت خودشان را اخذ کردند و آن‌ها را با تفسیر کتاب مقدس براساس نفع شخصی‌شان تقویت کردند؛ بدین‌ترتیب سلسله‌مراتبی آفریدند از اینکه چه کسی می‌تواند چه کاری را انجام دهد، چه کسی می‌تواند مالک چه چیز باشد، چه کسی در رأس و چه کسی در قعر باشد و چه کسی در میانه. در آنجا نردبانی انسانی با ماهیتی جهانی پدیدار گشت؛ آن‌ها که بر پله‌های بالاتر نردبان بودند از اروپا آمده بودند، اما در میان آن‌ها نیز پله‌هایی وجود داشت: پروتستان‌های انگلیسی روی بالاترین پله‌ها بودند، چون تفنگ‌ها و سرمایه^۴ آن‌ها بود که در نهایت در جنگ خونین بر سر آمریکای شمالی به پیروزی رسید. سایر آدم‌ها به‌ترتیبی نزولی و براساس نزدیکی‌شان با آن‌هایی که برتر تلقی می‌شدند، رده‌بندی شدند. این رده‌بندی به‌سوی پایین ادامه می‌یافت تا آنکه به پایین‌ترین مرتبه می‌رسید: اسیرانی از آفریقا که به‌منظور ساختن جهان نو و خدمت مادام‌العمر به فاتحین، نسل‌اندن‌نسل به آنجا منتقل شده بودند (و این انتقال برای ۱۲ نسل ادامه داشت).

در آمریکا، یک نظام کاستی براساس ظاهر افراد بسط یافت. یک رده‌بندی درونی، ناگفته، بی‌نام و تأییدنشده از سوی شهروندان معمولی، باینکه زندگی‌شان را، حتی تا همین امروز، با پیروی از آن سپری می‌کنند و ناخودآگاه براساس آن عمل می‌کنند. کاست دقیقاً مثل تیروخته‌های زیرساخت یک ساختمان است که برای آنان که در آن زندگی می‌کنند قابل‌رؤیت نیست. همین نفس نامرئی بودن چیزی است که به آن قدرت و دوام می‌بخشد. کاست عنصر واحد همیشه‌حاضری در عملکرد این کشور است، هرچند ممکن است آگاهی دربار^۳ آن به وجود آید و سپس از یاد برود، هرچند ممکن است در زمان^۵ آشوب متورم شده و خود را دوباره به رخ بکشد و در زمان^۶ آرامش نسبی عقب بنشیند.

نظام کاستی ساختاری مصنوعی است، رده‌بندی ثابت و ریشه‌دار ارزش انسان‌ها که برتری مفروض یک گروه را در مقابل ضعف مفروض سایر گروه‌ها تثبیت می‌کند. اساس این رده‌بندی اصل و نصب و اغلب ویژگی‌های تغییرناپذیری است که در عالم انتزاع خنثی هستند، اما در سلسله‌مراتبی که از سوی نیاکان یک کاست غالب طراحی شده، بدان‌ها معنایی حیاتی بخشیده می‌شود تا به نفع آن‌ها عمل کند. نظام کاستی از مرزهای انعطاف‌ناپذیر و اغلب قراردادی استفاده می‌کند تا گروه‌های رده‌بندی‌شده را، متمایز از هم و در جایگاه‌های مخصوص خود، دور از یکدیگر نگاه دارد.

در طول زمان و در میان فرهنگ‌ها، نظام کاستی سه کشور بسیار متفاوت، هر یک به‌شیو^۷ خود، سرآمد بوده‌اند. نظام کاستی هول‌انگیز آلمان نازی که شتاب تراژیکی داشت و رسماً به‌طور کامل شکست خورده است. نظام کاستی پابرجای هند که چندین هزاره قدمت دارد. و هرم کاستی تغییرشکل‌دهنده، ناگفته و نژادمحور ایالات متحده. تکی^۸ هر یک از این نسخه‌ها بر انگ‌زدن به آن‌هایی بود که نازل‌تر محسوب می‌شدند. هدف از آن توجیه انسان‌زدایی لازم برای نگه‌داشتن پست‌ترین افراد در پایین‌ترین مکان و همچنین عقلانی جلوه‌دادن این پیکربندی بود. یک نظام کاستی از این رو دوام می‌یابد که اغلب همچون اراد^۹ الهی توجیه می‌شود و خاستگاه آن متنی مقدس یا قوانین مفروض طبیعت است. و از طریق فرهنگ تقویت می‌شود و نسل‌به‌نسل منتقل می‌گردد.

درحالی‌که ما به زندگی روزمره‌مان ادامه می‌دهیم، کاست^{۱۰} راهنمای خاموشی در یک سالن تئاتر تاریک است که با چراغ‌قوه‌ای که بر کف راهروها نور می‌افکند، ما را به‌سوی صندلی‌های مشخص‌شده‌مان هدایت می‌کند. سلسله‌مراتب کاستی ربطی به احساسات یا اخلاقیات ندارد، به قدرت مربوط است؛ کدام گروه‌ها قدرت دارند و کدام ندارند. به منابع مربوط است؛ چه کسی منابع را کسب و کنترل می‌کند و چه کسی از آن محروم است. به احترام، اقتدار و استحقاق و لیاقت مربوط است؛ اینکه این‌ها به چه کسی اعطا شده و به چه کسی نشده است.

کاست به‌مثاب^{۱۱} ابزاری برای ارزش‌گذاری دسته‌های کامل انسانی، هر یک از ما را اغلب ورای دسترس خودآگاهی‌مان، هدایت می‌کند. رده‌بندی ناخودآگاهی از ویژگی‌های انسانی را در مغز استخوانمان حک می‌کند و قوانین، انتظارات و کلیشه‌هایی پیش می‌نهد که از آن‌ها برای توجیه سببیت علیه گروه‌های کاملی از نوع بشر استفاده می‌شود. در نظام کاستی آمریکا، شاخص^{۱۲} چیزی است که به آن نژاد می‌گوییم، جداسازی انسان‌ها براساس ظاهرشان. در این کشور نژاد^{۱۳} ابزار اصلی و ت^{۱۴} مرئی (یا سخنگوی) کاست است.

نژاد چرخ زیرین آسیاب در یک نظام کاستی است که وسیله‌ای برای جداسازی انسانی نیاز دارد. اگر ما آموزش دیده باشیم تا انسان‌ها را با زبان نژاد ببینیم، در آن‌صورت کاست^{۱۵} دستور زبان بنیادینی است که در کودکی آن را درونی می‌کنیم، درست آن‌گونه که زبان مادری را می‌آموزیم. کاست، همانند دستور زبان، نه تنها به راهنمایی نامرئی برای نحو^{۱۶} حرف‌زدن ما تبدیل می‌شود، بلکه شیو^{۱۷} پردازش اطلاعاتمان -محاسباتی غیرارادی که در یک جمله لحاظ می‌شوند بدون اینکه مجبور به فکرکردن به آن‌ها باشیم- را نیز راهبری می‌کند. بسیاری از ما هرگز سر کلاس دستور زبان حاضر نشده‌ایم، باین‌حال، قویاً حس می‌کنیم

که یک فعل گذرا نیازمند مفعول است، می‌دانیم که فاعل نیازمند مسند است و بدون آنکه لازم باشد فکر کنیم، تفاوت میان سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع را می‌دانیم. ممکن است از «نژاد» حرف بزیم، به انسان‌ها به عنوان سیاه‌پوست یا سفیدپوست یا لاتین یا آسیایی یا بومی اشاره کنیم، حال آنکه آنچه در زیر هر یک از این واژه‌ها نهفته شده، قرن‌ها تاریخ، و نسبت‌دادن فرضیات و ارزش‌ها به ویژگی‌های جسمانی درون ساختاری از سلسله‌مراتب انسانی است.

در حالی که ما به زندگی روزمره‌مان ادامه می‌دهیم، کاست^۱ راهنمای خاموشی در یک سالن تئاتر تاریک است که با چراغ‌قوه‌ای که بر کف راهروها نور می‌افکند ما را به سوی صندلی‌های مشخص‌شده‌مان هدایت می‌کند

ظاهر آدم‌ها - یا در واقع، نژادی که به آن‌ها نسبت داده می‌شود یا پنداشته می‌شود که به آن تعلق دارند - سرخ مرئی کاست آن‌هاست. یک فلش‌کارت تاریخی همه‌فهم که نشان می‌دهد چگونه باید با افراد رفتار کرد؛ انتظار می‌رود کجا زندگی کنند یا چگونه مناصبی را اشغال کنند؛ آیا به این بخش از شهر تعلق دارند؟ آیا می‌توانند در اتاق جلسات روی این صندلی بنشینند؟ آیا از آن‌ها انتظار می‌رود دربار^۲ این یا آن موضوع با اقتدار صحبت کنند؟ آیا در بیمارستان به آن‌ها مسکن تزریق می‌شود؟ آیا احتمال دارد که محله‌شان چسبیده به مکان دفن زباله‌های سمی باشد یا از شیرهایشان آب ناسالم جاری شود؟ احتمال اینکه در پیشرفته‌ترین کشور دنیا از اتاق زایمان زنده بیرون بیایند بیشتر است یا کمتر؟ آیا ممکن است مقاماتی که مصونیت دارند به آن‌ها شلیک کنند؟

کاست و نژاد نه هم‌معنی هستند نه می‌توان آن‌ها را کاملاً از هم جدا کرد. آن‌ها می‌توانند توأمان در فرهنگی واحد وجود داشته باشند و دارند و کارکردشان تقویت یکدیگر است. کاست استخوان است و نژاد پوست. نژاد آن چیزی است که می‌بینیم، خصوصیت‌هایی جسمانی که به آن‌ها معانی قراردادی بخشیده شده و تبدیل به چکید^۳ شخصیت یک فرد شده است. کاست زیرساخت قدرتمندی است که هر گروه را سر جایش نگاه می‌دارد.

کاست ثابت و انعطاف‌ناپذیر است. نژاد سیال و سطحی و محکوم به بازتعریف‌های دوره‌ای است تا پاسخ‌گوی نیازهای کاست غالب در جایی باشد که امروزه با نام ایالات متحده می‌شناسیم. با اینکه ملزومات سفیدپوست شمرده‌شدن در طول قرن‌ها تغییر کرده است، واقعیت استیلای این کاست از ابتدای شکل‌گیری‌اش ثابت مانده است. هرکس در هر برهه از تاریخ در دایر^۴ تعریف سفیدپوست گنجد، حقوق قانونی و امتیازات کاست غالب به او اعطا شده است. شاید حیاتی‌تر و دردناک‌تر، وضعیت کاست منقاد در آن سوی نردبان باشد که از ابتدا همچون زمینی روان‌شناختی تثبیت شده است که سایر کاست‌ها نمی‌توانند به پایین‌تر از آن سقوط کنند.

...

کاست اصطلاحی نیست که اغلب دربار^۵ ایالات متحده به کار رفته باشد. کاست^۶ زبان هند یا اروپای فئودال دانسته می‌شود. اما برخی انسان‌شناسان و محققان نژاد در ایالات متحده دهه‌هاست از این اصطلاح استفاده می‌کنند. پیش از عصر مدرن، یکی از نخستین آمریکایی‌هایی که اید^۷ کاست را به کار گرفت، چالرز سامنر، مخالف بردگی در دوران پیش از جنگ داخلی و سناتور ایالات متحده بود؛ او در آن زمان علیه جداسازی نژادی در شمال مبارزه می‌کرد. سامنر نوشت «جدایی کودکان در مدارس عمومی بوستون به خاطر رنگ یا نژاد ماهیتی کاستی دارد و بر این اساس نقض برابری است». او از قول یکی از هم‌تایان انسان‌گرایش نقل کرد که «کاست میان مخلوقات تمایز ایجاد می‌کند، حال آنکه خداوند هیچ تمایزی میان آن‌ها ننهاده است».

ما نمی‌توانیم آشوب‌های فعلی یا تقریباً هیچ‌یک از نقاط عطف تاریخ آمریکا را بفهمیم اگر توضیح درستی برای این هرم انسانی‌ای که درونمان حک شده نداشته باشیم. نظام کاستی و تلاش‌ها برای محافظت، برافراشتن یا الغای این سلسله‌مراتب، بنیان جنگ داخلی آمریکا و جنبش حقوق مدنی یک سده پس از آن است. نظامی است حاکم بر سیاست قرن بیست و یکم در ایالات متحده. درست همان‌طور که دی‌ان‌ای کتاب^۸ دستورات لازم برای رشد سلولی است، کاست نیز سیستم عامل تعامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در ایالات متحده از زمان تکوینش بوده است.

در سال ۱۹۴۴، گونار میردال، اقتصاددان اجتماعی سوئدی و تیمی از مستعدترین پژوهشگران کشور اثری ۲۸۰۰ صفحه‌ای در دو جلد تهیه کردند که شاید هنوز جامع‌ترین مطالعه^۹ نژاد در ایالات متحده باشد. عنوان آن را^{۱۰} «رابطه نژاد و اقتصاد» گذاشته بودند. بررسی نژاد توسط میردال او را به سوی این نتیجه سوق داد که دقیق‌ترین اصطلاح برای توصیف سازوکارهای جامع^{۱۱} ایالات متحده نه نژاد بلکه کاست است - و اینکه شاید این تنها اصطلاحی بود که واقعاً چیزی را مورد توجه قرار می‌داد که رده‌بندی لجوجان^{۱۲} ارزش انسانی به نظر می‌رسید.

اشلی مونتگوم، انسان‌شناس بریتانیایی-آمریکایی، جزو نخستین افرادی بود که استدلال کرد نژاد اختراعی انسانی - یک برساخت اجتماعی و نه زیست‌شناختی - است و ما در جست‌وجو برای فهم جدایی‌ها و نابرابری‌ها در ایالات متحده، عموماً در باتلاق اسطوره^{۱۳} نژاد فرو رفته‌ایم. او در سال ۱۹۴۲ نوشت «زمانی که از 'مسئله' نژاد در آمریکا' حرف می‌زنیم، منظور واقعی‌مان نظام کاستی و مشکلاتی است که این نظام در آمریکا به وجود آورده است».

برخی از مهم‌ترین طرفداران برتری نژادی سفیدپوستان در قرن قبل، دربار^{۱۴} ارتباط میان نظام کاستی هند و همتای آن در جنوب آمریکا، جایی که ناب‌ترین نظام کاستی قانونی در ایالات متحده وجود داشت، اشتباه نمی‌کردند. مدیسون گرن، یکی از مدافعان پرطرفدار اصلاح نژاد، در کتاب پرورشش در سال ۱۹۱۶،^{۱۵} نوشت «اسناد تلاش‌های جدی طبقات

بالای فاتح در هند برای حفاظت از خلوص خونشان تا همین امروز در نظام کاستی به دقت سامان مند هندوستان، باقی مانده است. در ایالت‌های جنوبی ما، واکن‌های جیم کراو و تبعیض‌های اجتماعی دقیقاً همان هدف را دارند».

در سال ۱۹۱۳، بهیمراو آمبدکار، مردی که در ایالت‌های مرکزی هندوستان، در پست‌ترین ردی نظام کاستی هند، یعنی نجس‌ها به دنیا آمده بود، از بمبئی به نیویورک رسید. او به ایالات متحده آمد تا در مقام دانشجو در دانشگاه کلمبیا در رشته اقتصاد، با تمرکز بر تفاوت‌های میان نژاد، کاست و طبقه، تحصیل کند. او که تنها چند خیابان دورتر از محل هارلم زندگی می‌کرد، قرار بود با چشمان خویش شرایط همتایانش در ایالات متحده را ببیند. او رساله خود را با فاصله‌ای اندک از اکران فیلم «تولد یک ملت»^۴ - ادای دینی فتنه‌انگیز به ایالات مؤتلفه - در سال ۱۹۱۵ در نیویورک به پایان رساند. او بعدها در لندن به تحصیلاتش ادامه داد و به هند بازگشت تا بدل به برجسته‌ترین رهبر نجس‌ها و روشن‌فکری طراز اول شود که به تهی‌پیش‌نویس قانون اساسی جدید هند کمک کرد. او می‌کوشید تا عبارت تحقیرآمیز «نجس‌ها» را منسوخ کند. او اصطلاح «اریجانز»^۵ را که گانندی به آن‌ها داده بود و در نظرشان فخر و روشانه بود را هم نپذیرفت. در عوض، از اصطلاح «دالیت» استقبال کرد که به معنای «مردم درهم‌شکسته» است، چیزی که از صدقه سر نظام کاستی هند واقعاً بودند.

دانستن اینکه قرار گرفتن در معرض نظم اجتماعی آمریکا چه تأثیری از لحاظ شخصی بر او گذاشته دشوار است. اما او در طول سالیان همانند بسیاری از دالیت‌ها، به دقت به کاست متفاد در ایالات متحده توجه کرد. هندی‌ها مدت‌ها از فلاکت آفریقایی‌های اسیر و نوادگان آن‌ها در ایالات متحده خبردار بوده‌اند. در دهه ۱۸۷۰، پس از پایان برده‌داری و طی پنجره کوتاه پیشرفت سیاه‌پوستان که به دوران بازسازی شهرت دارد، یکی از مصلحین اجتماعی هند به نام جیوتیرائو فولیه، مخالفین برده‌داری در ایالات متحده را الهام‌بخش یافت. او ابراز امیدواری کرد که «باشد که هم‌میهنان من نیز رفتار آن‌ها را سرمشق خود قرار دهند».

چند ده سال بعد، در تابستان سال ۱۹۴۶، سیاه‌پوستان آمریکایی از سازمان ملل درخواست کردند تا به‌عنوان اقلیت تحت حفاظت قرار بگیرند، آمبدکار به‌بهانه این درخواست دست یاری به‌سوی شناخته‌شده‌ترین روشنفکر آمریکایی آفریقایی‌تبار آن زمان، یعنی ویلیام دبوآ دراز کرد. او به دبوآ گفت از آن‌سوی اقیانوس‌ها «شاگرد مشکل سیاه‌پوستان» است، و سرنوشت مشترکشان را دریافته است.

آمبدکار به دبوآ نوشت «میان وضعیت نجس‌ها در هند و وضعیت سیاه‌پوستان در آمریکا چنان مشابهتی وجود دارد که مطالعات دومی نه‌تنها طبیعی بلکه ضروری است».

دبوآ به آمبدکار پاسخ داد و گفت که او نیز در واقع با او آشناست و «هم‌دلی زیادی با نجس‌ها در هند» دارد. انگار دبوآ از جانب به‌حاشیه‌رانده‌شدگان در هر دو کشور سخن می‌گفت زمانی که از «خودآگاهی دبوآ» موجودیت آن‌ها سخن می‌گفت. و دبوآ بود که چندین دهه قبل به یکی از مضامین هندی توسل جسته بود تا دربار «نال تلخ» مردمانش در ایالات متحده حرف بزند: «چرا خداوند مرا در خانه خویش طردشده و بیگانه کرده است؟»

...

من پس از تقریباً دو دهه بررسی تاریخ جنوب آمریکا در دوران جیم کراو، نظامی کاستی‌ای که از برده‌داری به وجود آمد و تا اوایل دهه ۷۰، در طول حیات بسیاری از آمریکایی‌های فعلی ادامه یافت، آغاز به تحقیق دربار نظام کاستی آمریکا کردم. فهمیده بودم کاری که دارم می‌کنم، نوشتن دربار جغرافی یا تغییر مکان نیست، بلکه دربار نظام کاستی آمریکایی است؛ دربار سلسله‌مراتبی مصنوعی که در آن تقریباً هم کارهایی که می‌توانستید یا نمی‌توانستید انجام دهید براساس ظاهران تعیین شده، و خود را در شمال و جنوب آشکار کرده بود. داشتم دربار مردمانی انگ‌خورده می‌نوشتم - شش میلیون انسان - که می‌خواستند خودشان را از نظام کاستی در جنوب آزاد کنند، اما فهمیدند که این سلسله‌مراتب هر جا که می‌روند دنبال آن‌هاست؛ به‌همان ترتیب که سای کاست (همان‌طور که قرار بود بزودی کشف کنم) جمعیت پراکند هندی‌ها در جهان را تعقیب می‌کند.

درست همان‌طور که دیانای کتابچ دستورات لازم برای رشد سلولی است، کاست نیز سیستم عامل تعامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در ایالات متحده از زمان تکوینش بوده است

نظام کاستی آمریکا طی سال‌های پس از رسیدن نخستین آفریقایی‌ها به مستعمر ویرجینیا در تابستان سال ۱۶۱۹ آغاز شد، زمانی که این مستعمره می‌خواست تمایزی بگذارد میان کسانی که می‌شد مادام‌العمر آن‌ها را به بردگی کشید و آن‌هایی که نمی‌شد. به‌مرور زمان، قوانین استعماری به بردگان در بند انگلیسی و ایرلندی امتیازاتی بیش از آفریقایی‌هایی داد که در کنار آن‌ها کار می‌کردند؛ بدین‌گونه اروپایی‌ها در هویتی جدید با هم جوشیدند، هویتی که آن‌ها را به مثابه سفیدپوست، قطب متضاد سیاه‌پوست، دسته‌بندی می‌کرد. کینث ام. استمپ، مورخ آمریکایی، این تعیین نژاد را یک «نظام کاستی» نامید که «آن‌هایی را که ظاهرشان اجازه می‌داد ادعای داشتن نیاکانی از نژاد قفقازی خالص داشته باشند را از آن‌هایی جدا می‌کرد که ظاهرشان نشان می‌داد برخی یا تمام اجدادشان سیاه‌پوست بوده‌اند». اعضای کاست نژاد قفقازی، به‌گفته استامپ، «معتقد به برتری نژاد سفید بودند و اتحاد کاستی قدرتمندی را برای تضمین این برتری حفظ کردند».

زمانی که در میان پژوهش‌م‌م بودم، خبر تحقیقاتم به بعضی از محققان هندی کاست که ساکن ایالات متحده بودند رسید. آن‌ها مرا برای سخنرانی در گردهمایی افتتاحیه‌ای دربار کاست و نژاد در دانشگاه ماساچوست در ایمپرست دعوت کردند، یعنی

جایی که زادگاه ویلیام دوبوآ است و نوشته‌هایش آنجا نگه‌داری می‌شود.

در آنجا برای حضار گفتم کتابی ۶۰۰ صفحه‌ای درباره‌ی عصر جیم کراو در جنوب آمریکا - زمانه‌ی برتری عریان نژاد سفید- نوشته‌ام اما واژه‌ی «نژادپرستی» در هیچ‌کجای روایت من ظاهر نمی‌شود. به آن‌ها گفتم که پس از صرف ۱۵ سال مطالعه‌ی این موضوع و شنیدن شهادت بازماندگان آن دوران، این را فهمیده‌ام که این اصطلاح ناکافی است. «کاست» اصطلاح دقیق‌تری است و دلایلم را برای آن‌ها بر شمردم. آن‌ها توأمان حیرت‌زده و دلگرم شده بودند. بشقاب‌های غذای هندی که مهربانانه در ضیافت پس از آن پیش رویم گذاشته شده بودند، به دلیل انبوه سؤالات و گفت‌وگوهای تا که پاسی از شب ادامه داشت، سرد شدند.

در مراسم اختتامیه، میزبان‌ها تندیس برنزی رنگ قدیس نگهبان پست‌زادگان هندی، بهیمراو آمیدکار، رهبر دالیتی که دهه‌ها با دوبوآ نامه‌گاری کرده بود را به من هدیه دادند.

همچون مراسم تشریف به کاستی بود که به نوعی همیشه به آن تعلق داشته‌ام. بارها و بارها داستان‌هایی از آنچه تحمل کرده بودند را برایم بازگو کردند و واکنش من، یادآوری شخصی آن‌ها بود، گویی حتی انتظار پیچ‌وتاب یا نتیجی خاصی را می‌کشیدم. مایه‌ی شگفتی‌شان شدم وقتی توانستم از میان هندی‌های آنجا، بگویم کدام‌یک اصیل‌زاده و کدام‌یک پست‌زاده است؛ این کار را نه از روی ظاهر، آن‌طور که در آمریکا شدنی است، بلکه بر مبنای واکنش جهان‌شمول انسان‌ها به سلسله‌مراتب انجام دادم؛ در منش، وجنات و رفتار فردی از کاست‌های بالاتر، یقینی ناگزیر وجود دارد و انتظاری مشهود از مهم تلقی شدن.

در راه خانه، وقتی حراست فرودگاه چمدانم را برای بازرسی متوقف کرد، دوباره به جهان خودم پرتاب شدم. کارمند ادارتی امنیت حمل‌ونقل، از قضا آمریکایی آفریقایی‌تباری بود که به نظر می‌رسید در سال‌های ابتدایی دهه‌ی سوم زندگی است. دستکش چرمی پوشید تا کارش را شروع کند. چمدانم را کاوید و جعبه‌ی کوچکی از آن زیر بیرون کشید، کاغذهای دورش را باز کرد و آن تندیس آمیدکار که به من اهدا شده بود را کف دستش گرفت.

گفت «این چیزیه که اشعه‌ی ایکس نشون داد». سنگین بود. آن را وارونه و از هر طرف واریسی کرد و نگاه خیره‌اش کف تندیس ماند. انگار نگران بود که چیزی درون آن باشد.

به من اطلاع داد که «باید از زیر دستگاه ردش کنم». بعد از مدتی برگشت و اعلام کرد که مشکلی نیست و می‌توانم با آن به سفرم ادامه دهم. کارمند حراست به آن صورت عینکی با خط موی پس‌نشسته و چهره‌ی راسخ نگاه کرد و انگار کنجکاو بود بداند چرا من چیزی شبیه به توتمی از فرهنگی دیگر با خود دارم.

پرسید «خب حالا این کی هست؟»
گفتم «اوه. این مارتین لوتر کینگ هنده».
گفت «چه باحال». اینک راضی بود و کمی هم مغرور به نظر می‌رسید.
آنگاه دوباره آمیدکار را، انگار که خود کینگ باشد، لای کاغذ پیچید و آن را به آرامی سرچایش در چمدان گذاشت.

منبع | ترجمان

ترجمه‌ی علی امیری

پانویس ها

- [۱] birthrights
- [۲] *An American Dilemma*
- [۳] *The Passing of the Great Race*
- [۴] Birth of a Nation
- [۵] در لغت به معنی «فرزندان خدا» [مترجم].

برچسب ها: فرهنگ [1]

فیسار [2]

فقر [3]